



سیاست و تاریخ در تفکر کانت

● نوشته: کارل یاسپرس

○ ترجمه: مهرداد ایرانی طلب

بخش دوم

نمی‌رساند. خرد، خود را به شناخت آرمانی که هیچ تجربه پیشینی نمی‌تواند آن را آشکار سازد، اختصاص می‌دهد که تنها با تحقق خود موضوع تجربه قرار می‌گیرد.

فرض‌های دیگر کانت به ابزاری که اراده ازلی به کار می‌گیرد، مربوط می‌شود. این فرض‌ها هم معرفتی نسبت به رویدادهای واقعی پدید نمی‌آورد، بنابراین نمی‌تواند دریافت‌های ما از طبیعت، برای رسیدن به هدف‌های فنی به کار گرفته شود. ما آدمیان نیروهایی هستیم که با آنچه باید بکنیم و حتی با آنچه نباید بکنیم، در هدف طبیعی شرکت می‌جوئیم.

معرفت نسبت به کل [جهان] لازمه هدف طبیعی کانت است، و ما نمی‌توانیم مدعی چنین معرفتی شویم. فقط می‌توانیم با اینکه خود را عمیقاً فریب می‌دهیم، طرحی انسانی بر بنیاد آن هدف طبیعی که به خیال خود در کل تشخیص داده‌ایم، ترسیم کنیم. اگر قرار بود برای اینکه در هر مورد ویژه درست عمل کنیم معرفت کلی داشته باشیم، پس می‌بایست هرگز هیچ کاری نکنیم. آیا برای عمل کردن باید نظریه‌ای درباره تاریخ جهان بپردازیم؟ ما به چنین نظریه‌ای (آشکار شده یا قابل آشکار شدن، محتمل یا نامحتمل) که خود را جانشین معرفت سازد، نیاز نداریم. زیرا همه به اصطلاح معرفت‌های کلی، شبه معرفت‌هایی است که یگانه تأثیر آنها چیزی جز این نخواهد بود که کوشش‌های ما را در جهت تحقق یافتن هدف بی‌اثر سازد. من، دقیقاً، با جعل معرفتی ناممکن، خواهم توانست راه درست را بیابم. پس اگر برخوردار از حس گشودگی، ارتباط با دیگران و تمایل به پذیرش خطاهای خود باشم، مدعی آن نخواهم شد که فلان شیوه عمل یا کردار در همه جا و برای همیشه

ث - اهمیت فلسفه تاریخ برای کردار انسانی: در مورد کانت نباید دچار سوء تفاهم شویم. او بدین امر رضایت نمی‌دهد که چون جنگ می‌تواند، احتمالاً، نقش ابزاری را در دست هدف طبیعی داشته باشد، پس گرایش به آن از سوی انسان توجیه پذیر است.

کانت به روش غیر تجربی هدفی طبیعی را فرض می‌کند که از کردارهای اراده انسانی، نیک یابد به گونه‌ای یکسان سود می‌برد تا به هدفی برسد که هیچ طرح انسانی در ترسیم آن نقش ندارد. هدف طبیعی، در کلیت خویش نمی‌تواند به صورت طرحی انسانی درآید، زیرا دیدگاه اراده ازلی، دیدگاه انسان نیست.

اما، فرض‌های کانت درباره هدف طبیعی بر دو گونه است. پاره‌ای «الگوهای برگرفته از آلمان» است که باید راهنمای ما باشد (مانند «نظم جمهوری» و «صلح جاودانی»). می‌توانیم فرض کنیم که تاریخ به گونه‌ای که برای آدمی شناخته نیست به سوی این هدف‌ها در حرکت است. اگر چنین باشد، یافتن هر اثر یا نشانه‌ای از هدف طبیعی در تاریخ هر اندازه هم غیر یقینی باشد، بی‌تردید به سود انسانیت خواهد بود. زیرا پس از آن به این نتیجه خواهیم رسید «که شاید ما از راه کردار بخردانه خود فرا رسیدن آن لحظه‌ای را تسریع کنیم که برای آنان که پس از ما خواهند آمد، رضایت بخش باشد.»

کانت اعتقاد ندارد که تاریخ آن تجربه‌ای است که می‌توان از آن معرفت نسبت به آنچه را باید کرد نتیجه گرفت. برعکس: در آنچه به «باید» ارتباط می‌یابد، تجربه هیچ‌یک از چیزهایی را که خرد خود به خود می‌داند، به اثبات

۳- راه روشنگری

کانت وجود تاریخی ما را همچون بخشی کوچک از روندی می بیند که آغاز و انجام آن برای تجربه دست نیافتنی است. آغاز را می توان فرض کرد و آرمان های ضروری ممکن است نشانه هایی از جهتی که هدف در پایان آن قابل دسترسی است، نشان دهند. راه عملی رسیدن به آن، روند روشنگری است. «روشنگری خروج انسان است از حالت قیومت، قیومتی که گناه آن به گردن خود انسان است.» منظور کانت از «قیومت»، ناتوانی انسان است در به کارگیری ذهن خود بدون هدایت دیگری. گناه بر عهده انسان است به دلیل نداشتن شجاعت، بی تصمیمی و ترجیح راه حل های آسان. شعار روشنگری این است: شجاعت آن را داشته باش که ذهن خود را به کار اندازی.

انبوهی از آدمیان از این که در حالت قیومت زندگی کنند خوشنودند. یک کتاب از «هوش» برخوردارشان می سازد، یک راهنمای روحانی برایشان «وجدان» می شود، و یک پزشک «پرهیز غذایی» شان را تعیین می کند و بدین ترتیب آنان از هر زحمت و کوششی در امان می مانند. قیّم های آنان، که از روی لطف و مرحمت اداره امور و تر و خشک کردن شان را به عهده گرفته اند، از آنان مواظبت می کنند و برای تأمین امنیت هر چه بیشتر آنان، دست و پایشان را به غل و زنجیر می بندند. بیشتر آدمیان از بالغ شدن در هراسند. اگر غل و زنجیر از دست و پای آنان باز شود، باز توانایی راه یافتن نخواهند داشت، زیرا به حرکت آزادانه عادت نکرده اند. با این همه، روشنگری راه خود را باز می کند. چند تنی متفکر اصیل، روح تفکر مستقل را آشکاره می کنند و به آدمیان ارزیابی بخردانه ارزش خود آنان را می آموزند. گسترش روشنگری ناگزیر ولی کند است. انقلاب شاید بتواند خود کامگی فردی را از میان ببرد، اما هرگز اصلاحی حقیقی در شیوه تفکر آدمیان پدید نمی آورد. تعصب ها و خامی های تازه جای تعصب های کهنه را می گیرد، زیرا شیوه تفکر ناگهان دگرگون نمی شود.

اشتیاق کانت به تفکر بخردانه، نفس فلسفه اوست و خود او با همین فلسفه خود را شریک حرکت تاریخی بزرگی می دانست. فلسفه او سیاسی است، زیرا می خواهد تفکر بخشی از سیاست باشد. تفکر سیاسی او فلسفی است، زیرا هدف آن آزاد ساختن خرد و در نتیجه تجربه تعالی یافتن است. تفکر سیاسی او آکنده از تنش میان آگاهی نسبت به درماندگی گذرا و اعتمادی گسترده ملهم از نشانه های پیشرفت خرد است. نقش فلسفه در زندگی سیاسی، در درک کانت از فلسفه مستتر است.

الف - نقش فلسفه: به نظر کانت، نقش فلاسفه در جامعه، عمل کردن نیست بلکه رأی زدن است. او (برخلاف افلاطون) انتظار ندارد که شاهان فیلسوف یا فلاسفه پادشاه باشند؛ حتی چنین چیزی را مطلوب نمی داند، «زیرا در اختیار داشتن قدرت، به گونه ای ناگزیر راه را بر قضاوت آزادانه خرد می بندد.» اما شاهان یا مردمان شاهوار (آنان که مطابق با قواعد انصاف بر خود حاکم اند) باید به سخن فلاسفه گوش فرا دارند، زیرا پند فیلسوف برای اداره امور دولت ضروری است. فیلسوف را نباید به سکوت واداشت. کانت این «ماده محرمانه» را در منشور صلح جاودانی خود آورده است: «دولت هایی که خود را برای جنگ آماده می کنند باید آن بندهای فلاسفه را که به شرایط برقراری صلح میان ملت ها مربوط می گردد، از نظر دور ندارند.» چرا محرمانه؟ زیرا شاید «رای زدن با رعایای خود [یعنی فلاسفه]، به دید قدرتمندان، چیزی خوار کننده نماید.» بنابراین، این ماده فقط خواهان آنست

درست است، من به خود این امکان را می دهم که از سوی آرمان هایی که برای همیشه یقینی است راهنمایی شوم.

جدیت در عمل، روشنی قضاوت در اینجا و اکنون، طلب بی وقفه آرمان، این هاست درس هایی که از تأمل آزاد بر فلسفه تاریخ خواهیم آموخت. بی معنا خواهد بود اگر بکوشیم با بازی کردن نقش اراده ازلی، آنچه را هدف ممکن طبیعی تصور می کنیم، به اجرا درآوریم. اراده ما محکوم به محدودیت است و هرگز نخواهیم توانست کل را بشناسیم. «ما می توانیم» تنها «از اراده ازلی توفیق پیروزمندانه ای انتظار داشته باشیم که کل را جهت می دهد و از کل به اجزاء منتشر می گردد.»

اما طرح های انسانی «همواره از اجزاء آغاز می کند.» این طرح ها در اجزاء محدود می ماند، «و در آنچه به کل که بس سترگ تر از گنجایش [این طرح ها] است، مربوط می شود، طرح ها می تواند آرمان خود را به آن تسری دهد نه نفوذ خود را.» اراده ازلی (به روایت فرض های انسانی) خیر و شر را همچون ابزارهای خود برای رسیدن به هدف به کار گرفته است. اما ما نباید شر را همچون ابزاری به کار گیریم. برای ما آدمیان، تا زمانی که موجوداتی بخرد و بنابراین اخلاقی هستیم، همه طرح ریزی ها و همه کوشش ها برای رسیدن به قدرت، در چارچوب معیار انگیزش اخلاقی محدود است. فلسفه کانت در جهت مخالف تمامیت بخشیدن که با نظام های ایده آلیسم آلمانی آغاز شد و در هیأت مارکسیسم به اعمال معرفت کلی و طرح ریزی کلی انجامید، جای دارد.

در صورتی که فلسفه تاریخ در مقام معرفت کاربرد ندارد، پس بصیرت یافتن در آن چه معنایی دارد؟ این بصیرت می تواند مایه اطمینانی برای کردار سیاسی، به رغم همه شرارت ها باشد. کانت از مورخ می خواهد که رویدادها را از جهت ارتباطشان با جنبش به سوی آرمان بررسی کند. «تاریخ دولت ها باید بدانگونه نوشته شود که نشان دهد، جهان چه فایده ای از فلان شکل حکومت برده است. انقلاب های سوئیس، هلند و انگلیس مهم ترین رویدادهای دوره اخیر است.» اما، افزون بر این، کانت از مورخان خواسته است که یک هدف طبیعی فرضی را برای کشف آثار و نشانه هایی که بدان اشاره می کنند، در آثار خود در نظر گیرند. کانت می گوید اگر چنین نشانه هایی کشف شود، این امید را تقویت خواهد کرد که هدف طبیعی به یاری بصیرت و نیت خیر آدمیان می آید و حتی خود شیطان را هم به خدمت انسانیت وا می دهد.

کانت دلایل قانع کننده ای می یابد برای اطمینان به اینکه نیکی ظاهراً نتایج ماندگاری از خود به جامی گذارد. چنین می نماید که هرگاه نیکی حاضر باشد، خود را حفظ می کند تا حاکم شود، در حالی که شرارت خود را نابود می سازد. بی تردید، در پایان کار همه چیز به دست رویدادهای ناگهانی طبیعی نابود می شود. اما، چنین می نماید که در درون روند طبیعت، نیکی که در زمان میانبر می زند و ریشه در فرا حس دارد، نتایج نسبتاً پایداری در زمان برجای می گذارد.

باید سه چیز را در تفکر کانت تشخیص دهیم: نخست فرض هدف طبیعی؛ دوم، ایمان به معنایی تاریخی، ایمانی که از سرچشمه های اخلاقی برمی خیزد و نشانه هایی حاصل از تجربه آن را تقویت می کند، اما هرگز به اثبات نمی رساند؛ سوم، پیشنهاد امکان های تأسیسی و دستورهای معتبر اخلاقی که به یاری آن ها می کوشیم آرمان های جامعه مدنی و صلح جاودانی را تحقق بخشیم.

آن روشنی ای که کانت به یاری آن تنش میان طبیعت و آزادی، و «هست» و «باید» را به ما نشان می دهد، ما را از ساختن ملقمه ای از این مسیرهای تفکر باز می دارد.

فلسفه‌ای وجود نداشته است. پیش از آنکه این سخن به ظاهر گستاخانه را محکوم کنیم، باید بهر سیم: آیا بیش از یک فلسفه می‌تواند وجود داشته باشد؟ روش‌های متفاوتی برای فلسفه‌بافی وجود داشته است.

«کوشش‌های بسیاری از این دست می‌بایست به عمل آید - و هر یک از آن‌ها در فلسفه موجود زمان ما سهم ویژه خود را دارد - اما از آنجا که، از نظر عینی تنها یک خرد انسانی می‌تواند وجود داشته باشد، پس فلسفه‌های گوناگون نمی‌تواند وجود داشته باشد، یعنی، تنها یک نظام حقیقی فلسفه مبتنی بر اصول ممکن است... و با این مقدمه عرضه یک نظام فلسفی همچون ساخته یک تن معادل این ادعاست که پیش از این فلسفه، فلسفه دیگری وجود نداشته است... در نتیجه، اگر من فلسفه نقادی را همچون فلسفه‌ای که بیش از آن در هیچ جا فلسفه‌ای وجود نداشته، معرفی کنم من هم در واقع همان کاری را می‌کنم که همه کسانی که فلسفه‌ای بر بنیاد طرح‌های خود آفریده‌اند، کرده‌اند خواهند کرد و در حقیقت باید بکنند.»

۲- کانت میان فلسفه دانشگاهی و فلسفه بدان گونه که از سوی جهانیان درک می‌شود، یعنی فلسفه دنیایی، قائل به تفاوت است. فلسفه دانشگاهی «نظامی معرفتی است که فراتر از یک علم نیست. این فلسفه هدفی والاتر از کمال منطقی ندارد. کسی که به این مفهوم به فلسفه می‌پردازد چیزی بیش از شعبده باز خرد، فلسفه باز، و دوستدار عقیده، نه دوستدار خرد، نیست. او تنها در جستجوی معرفت غیر تجربی است و نمی‌کوشد دریابد که معرفت او تا چه حد در هدف نهایی خرد انسانی سهم دارد. او قواعدی را ارائه می‌کند که به یاری آن‌ها خرد را برای رسیدن به هر هدفی می‌توان به کار بست، او پشتک و واروی منطقی می‌آموزد. اما همواره فلسفه‌ای دنیایی در پس فلسفه دانشگاهی جای دارد. فلسفه دنیایی «علمی است که با رابطه تمامی معرفت با هدف‌های بنیادی خرد انسانی سروکار دارد، و فیلسوف شعبده باز فکری نیست بلکه قانون‌گذار خرد انسانی است.» تنها این مفهوم عالی می‌تواند «شرافت، یعنی ارزشی مطلق به فلسفه ببخشد.»*

فلسفه دنیایی، فلسفه‌ای است که «در فکر همه انسان‌هاست.» این فلسفه «از تفاهم مشترک در نمی‌گذرد» و «تنها از سوی فیلسوفان کشف نمی‌شود.» طبیعت استعداد‌های خود را، در آنچه به همه آدمیان بدون استثنا مربوط می‌شود، میان همه تقسیم کرده است، «و در ارتباط با هدف‌های بنیادی طبیعت انسانی، والاترین فلسفه هم نمی‌تواند از حد هدایتی که طبیعت خود به معمولی‌ترین ذهن‌ها ارزانی داشته فراتر رود.»

کانت در سال ۱۷۸۱ «طرحی برای همه فهم کردن انقلاب همه‌جانبه خود در تفکر»، «ما بعدالطبیعه مابعدالطبیعه‌ها»ی خود تهیه کرد. در ۱۷۸۳ نوشت: «هر اثر فلسفی باید نسبت به همه فهم شدن انعطاف‌پذیر باشد؛ اگر چنین نباشد، احتمالاً چرندیاتی را در پس ابر پیچیدگی ظاهری پنهان داشته است.» بعدها (سال ۱۷۹۶) کانت هر چند هنوز مدعی بود «که، همه فهم کردن هر آموزه‌ای فلسفی میسر است»، نظام نقادی خود را از آن مستثنی می‌ساخت: «مانند همه نظام‌های شکلی مابعدالطبیعه، این نظام هم قابل همه فهم شدن نیست، اما نتایج آن را می‌توان به طور کامل برای خرد زرف نگر (هر کس که بدون اینکه خود بدانند اهل مابعدالطبیعه باشد) روشن ساخت. هر کس که به مابعدالطبیعه می‌پردازد، ناگزیر از «دقت اسکولاستیک» و روی آوردن به «زبان مدرسه‌ای» است «زیرا هیچ راه دیگری برای واداشتن خرد شتابزده به فهم خویش پیش از صدور احکام جزمی وجود ندارد.»

۳- فلسفه‌ای که خرد دنیایی و فلسفه مدرسه‌ای را در هم می‌آمیزد، آموزه علمی خرد است. این همان معنای والا‌یی است که مردم عهدباستان برای این واژه قائل گردیده‌اند. فلسفه دانشی است که «آنچه را باید همچون بالاترین نیکی شناخته آید و کرداری را که به یاری آن می‌توان به آن دست یافت» نشان می‌دهد. کانت می‌گوید درست‌تر خواهد بود اگر این واژه را به

که فلاسفه اجازه سخن گفتن داشته باشند. در سلسله مراتب قدرت، فلاسفه پایین‌تر از حقوق‌دانان و متالهایان جای دارند. به همین دلیل است که در گذشته فلاسفه را «خادمه الهیات» می‌خواندند. «اما دشوار می‌توان گفت که آیا این خادمه مشغلی روشنی بخش را فراراه بانوی بخشنده خویش می‌دارد یا دامن لباس او را از پشت سرش حمل می‌کند.»

وجه مشخصه فلاسفه این است که آنان به حکم طبیعت شغل خود، دسته و جمعیت تشکیل نمی‌دهند، طبقه یا گروه صنفی ویژه‌ای نیستند و در نتیجه در پی به دست آوردن قدرت نمی‌گردند. آنان به مردم پند می‌دهند، ولی «نه بر بنیاد توافقی‌هایی که میان خود کرده‌اند بلکه همچون رعایایی در ردیف رعایای دیگر». آنان «جای تردید باقی نمی‌گذارند که هم و غم آنان حقیقت است و بس.» مردم به سخن فلاسفه توجه می‌کنند «زیرا احساسی همگانی وجود دارد که حکم می‌کند آمادگی اخلاقی آنان نیازمند پرورش است.» پس، مطلوب است که مردان سیاست «نه تنها به دستورات سنتی دینی، بلکه همچنین به خرد عملی به گونه‌ای که از سوی فلسفه تبیین می‌گردد گوش فرا دارند، یعنی آنان را که خردمندند (به شیوه آدمیان) آزاد بگذارند.»

این فکرها که به جایگاه فلسفه در جامعه انسانی مربوط می‌شود، و کانت به شیوه‌ای طنزآلود، اما در نهایت جدیت، بیان می‌کند، تنها در صورتی قابل درک خواهد بود که ما از نظر کانت درباره گوهر فلسفه آگاه باشیم. کانت با سادگی شکوهمندی این نظر خود را باز می‌گوید:

۱- «تو هرگز نخواهی توانست فلسفه را بیاموزی، در نهایت فلسفه باقی را می‌توانی آموخت.»

منظور کانت از این سخن آنست که هر چند می‌توانیم یک فلسفه را مانند دانشمندی که داده‌های تاریخی را می‌آموزد، بیاموزیم، اما معرفت تاریخی نسبت به یک فلسفه دلیل قضاوت مستقل بر بنیاد بصیرت نمی‌شود. ما «خود را در قالب خرد یک نفر دیگر گنجانده ایم.» ما «قالب‌های گنج» هستیم، فقط تا آن جا که به ما داده شده قضاوت می‌کنیم. بنابراین، هر کس که به گردآوری سیرف آگاهی تاریخی درباره فلسفه راضی نیست، بلکه می‌خواهد به نوبه خود فلسفه‌ای بیافریند، باید «تمامی نظام‌ها را همچون تاریخ به کار گرفتن خرد به شمار آورد»، و از آن‌ها فقط همچون مایه‌ای برای تمرین استفاده کند.

کانت این افکار را در ۱۷۶۵ بیان کرده است. آنچه دانشجو باید بیاموزد، افکار نیست بلکه چگونگی فکر کردن است. «جوانی که دبیرستان را به پایان رسانده، به آموختن عادت کرده است و اکنون تصور می‌کند که فلسفه را خواهد آموخت. اما چنین چیزی ناممکن است؛ آنچه باید بیاموزد چگونگی فلسفه ساختن است.» او می‌تواند علوم تاریخی و ریاضی را که همچون آگاهی‌هایی حاضر و آماده در برابر ما قرار دارد، بیاموزد. فرض پیشین فکر «آموختن فلسفه» وجود فلسفه‌ای کامل است. «در این صورت ممکن بود کتابی را از کتابخانه برداشت و گفت: ببین، عقل و بصیرت قابل اعتماد اینجاست.» اگر آموزگاری «به جای گسترش دادن توانایی‌های ذهنی جوانانی که به دست او سپرده شده‌اند، به جای پروردن آنان به گونه‌ای که بصیرت مستقل به دست آورند، با تظاهر به این که فلسفه‌ای تمام و کمال در اختیار دارد، آنان را فریب دهد»، به رسالت خود خیانت کرده است.

با این همه، هدف کانت فلسفه یگانه، «نظام تمامی معرفت فلسفی» است. منظور او از این نظام از جهت عینی «الگوی ازلی» است «که هر کوششی را که در جهت آفرینش فلسفه صورت گرفته، با آن قضاوت کنیم.» «بدین ترتیب فلسفه چیزی جز صرف تصور دانش ممکن نیست که در هیچ جا حاضر و آماده وجود ندارد.» ما از راه‌های بسیار متفاوتی به آن روی می‌آوریم، «تا وقتی که راهی یگانه که از نهایت دقت برخوردار باشد، یافت شود.» و کانت فکر می‌کرد که این راه یگانه را یافته و به الگوی ازلی فلسفه نزدیک می‌شود. و در این راه تا آنجا پیش رفت که گفت: «پیش از آن که فلسفه نقادی به وجود آید،

ارتباط آزادانه، گوهر خرد است. فلسفه تمایل به ارتباط را درک می کند و می آفریند. خرد بدون هوای ارتباط، خفه می شود.

امکان ارتباط برای همه شکل های خرد ضروری است. مفاهیم انتقال پذیرند، نه احساس ها. قضاوت يك کردار اخلاقی می تواند «از راه مفاهیم معین خرد عملی با تمامی جهانیان ارتباط برقرار سازد». قضاوت درباره زیبایی بدون مفاهیم صورت می گیرد؛ «قضاوت در مورد ذوق» نیازمند «فکر عقل سلیم» است و بدین ترتیب «همانگونه که باید، به قضاوت همه موجودات خردمند انسانی» متوسل می شود.

تنها از راه ارتباط است که خرد می تواند قوت گیرد و تثبیت شود. ارتباط شرط جدایی ناپذیر انسانیت است. انسانیت یعنی «ارتباط پذیری». کانت در بررسی نقش ذوق در فرهنگ اجتماعی، اعلام می دارد که «احساسات تنها تا آن حدی که برای همه انتقال پذیر باشد، ارزشمند است، پس، هرچند لذت [حاصل از آن] شاید شایسته توجه نباشد، فکر انتقال پذیری همگانی آن، ارزش آن را تا درجه ای غیر قابل پیمایش، افزایش می دهد».

کانت در «اصول عقل سلیم» می گوید «خودبیندیش»، «همهانگ با خویش بیندیش»، «می افزاید: «در تفکر خود، خود را به جای همه آدم های دیگر بگذار.» این اصل تفکر گسترده تر» است که از حد «شرایط خصوصی و ذهنی قضاوت» فراتر می رود.

آزادی ارتباط از آزادی تفکر جدایی ناپذیر است. تفکر، بدون ارتباط در محدوده تنگ فرد، محدود و در معرض خطاهای ذهنی قرار می گیرد. «آن نیروهای خارجی که انسان را از آزادی انتشار افکار خود محروم می سازد، در عین حال او را از آزادی فکر هم محروم می کند.» اما آزادی فکر باید خود را در برابر «استفاده بی بندوبار از خرد»، که ادعای بی پایه خود را به نام نبوغ به میان می آورد، محافظت کند. «هرگاه خرد - که با چنین ادعاهایی منحرف گردیده - نخواهد به قانونی که خود برای خود مقرر کرده گردن گذارد، باید به یوغ قوانینی که دیگران تحمیل می کنند گردن نهد، زیرا بدون قانون هیچ چیز، حتی بزرگترین بهبودگی ها، عمر چندانی نخواهند داشت.» نتیجه ناگزیر بی قانونی در تفکر، از دست رفتن آزادی است.

در زندگی همگانی، انتشار فکر نخستین شرط قانون است. بدون این شرط عدالت قابل حصول نیست. رعیت باید مجاز باشد که همه خواسته های قانونی خود را انتشار دهد. او حق دارد فرض کند که حاکم نمی خواهد بیدادی بر او روا دارد. پس هر بدی را که به او می رسد باید به خطا یا نفهمیدن نکات جزئی قوانین نسبت داد. بنابراین هر رعیتی باید آزادی انتشار عقیده خود را درباره هر چیزی که به گمان او تجاوزی به رفاه مشترک است، داشته باشد. «در نتیجه، آزادی قلم یگانه پناهگاه حقوق مردم است.» این آزادی تنها با محدودیت هایی که خرد بر خود تحمیل می کند، محدود می شود: احترام به نظم سیاسی ای که در درون آن به سر می بریم، یعنی رویکردی آزاد منشانه. در ارتباط با الزام های زندگی همگانی، نویسندگان «محدودیت های ویژه ای برای خود قائل می شوند تا مبادا آزادی خود را از دست بدهند».

۴- نظر کانت درباره عصر خویش

فرض بر این است که هر عصری خودآگاهی خود را در فلسفه بیان می دارد. اما، تنها در دو سده اخیر (پس از آغاز آن در عصر باستان) فلاسفه صریحا بر زمانه و موقعیت فلسفه خود در آن تفکر کرده اند. فیلسوف هر چه به نامشروعیت خودآگاه تر می شود، به همان نسبت فهم اکنون برایش به صورت

معنای کهن آن بگیریم. پس، فلسفه «آموزه برترین نیکی است تا آنجا که خرد می کوشد این آموزه را به سطح علم برکشد.» زیرا «علم در تنگی است که به آموزه خرد راه می برد.» علم بدون خرد بی معناست و خرد بدون علم غیر واقعی است.

علم می تواند «راهی را که به خرد می رسد و هر انسانی باید آن را طی کند» نشان دهد و ما را از بیراهه رفتن در امان نگاه دارد. این علم در همه زمان ها جذب فلسفه می شود «که مردم در کنکاش های ظریف آن سهمی ندارند، اما باید در آموزش های آن سهیم شوند.» علوم فی نفسه ارزش هایی مشکوک دارند، زیرا زمینه حقیقت خود را تأمین نمی کنند. تنها فلسفه «ارزشی فی نفسه، یعنی ارزشی درون ذاتی و مطلق» دارد. فلسفه است که به تمامی معرفت های دیگر ارزش می بخشد «زیرا علم تنها در مقام جزئی از خرد ارزشی حقیقی و درون ذاتی دارد.» از آنجا که، تنها فلسفه علوم را از ترتیبی نظام دار برخوردار می سازد، می توان گفت که دو سر دایره علمی را به هم می رساند.

۴- فلاسفه دانشگاهی زمان کانت، فلسفه نقادی او را فلسفه ای ویرانگر به شمار می آوردند. پاسخ او این بود که تنها مدرسه ها از این فلسفه زیان می بینند. آری، تأثیر فلسفه علمی در ارتباط با استفاده غیر تجربی از خردی خطاکار و خود فریفته، تأثیری منفی بود. اما با نشان دادن محدودیت های خرد [«انضباط خرد محض»]، تفکر را از قید همه شکل های تخیل به منظور باز کردن جای امر مثبت، آزاد ساخته بود. این فلسفه راه را نه تنها به روی پیشرفت اطمینان بخش علم بلکه به روی ایمان، ایمانی مبتنی بر خرد باز می کرد. زیرا جزم انگاری همواره در نهایت به شکاکیت و بی ایمانی، و نقادی به علم و ایمان می انجامد.

فلسفه نقادی مدعی آن نیست که تمامی فلسفه است. کانت آن را با فروتنی بسیار توصیف کرده است: «پس، بی گمان، بزرگترین و شاید یگانه فایده فلسفه خرد محض، فایده ای منفی است؛ زیرا نه همچون ارغنون برای بزرگتر کردن معرفت بلکه همچون ضابطه ای برای تعریف و تعیین محدودیت ها به کار می آید؛ حقیقت را کشف نمی کند، بلکه یگانه ویژگی فروتنانه آن بر طرف کردن خطاهاست.»

۵- جنبه منفی فلسفه نقادی تنها عاملی است در فلسفه به طور کلی. ریاضی دانان، طبیعی دانان و منطق دانان «در نهایت تر دستان خرد» هستند. «فراسوی آنان، آموزگار امر مطلوب است که همه آنان را به کار می گیرد، از آنان همچون ابزارهایی استفاده می کند تا به هدف بنیادی خرد انسانی نزدیک تر شود. او یگانه کسی است که ما باید فیلسوف اش بخوانیم.»

اما: «اگر این واژه را به این معنا بگیریم، در حقیقت گزاف گویانه خواهد بود که خود را فیلسوف بخوانیم و مدعی شویم که با الگوی ازلی که تنها در مثال نهفته است، انطباق یافته ایم.» کانت می کوشد جلوی این «تفرعن» را با تعریف معیارها بگیرد. «آموزگار خرد» بودن، یعنی تجسم چیره دستی خرد. اما فلسفه همچون خرد هنوز يك آرزوست. «تنها، کسی حق دارد چنین ادعایی کند و خود را فیلسوف بخواند که بتواند به نفس خود تجسم نفوذ بی چون و چرای مثال باشد (با چیرگی اش بر خویش و توجه و نگرانی بدیهی اش نسبت به خیر همگانی). این همان چیزی است که باستانیان از کسانی که در طلب افتخار فیلسوف شدن بودند، انتظار داشتند.» «فیلسوف راستین، فیلسوف عملی است که خرد را با آموزه و عبرت می آموزد.»

ب. انتشار فکر: فلاسفه تنها در صورتی که حاکمان آزادی گفتار را منع یا محدود نکنند، می توانند پند دهند. کانت آن شرایط سیاسی را که تفکر فلسفی با وجود آن ها می تواند مؤثر افتد، توصیف می کند. انتشار فکر برای بقای جامعه امری حیاتی است، زیرا برقراری ارتباط و

داده است، دموکراسی می‌تواند تهدیدی جدی برای آزادی فکر باشد. *کانت به این موضوع توجه کرده است که روشنگری چیز آسانی به نظر می‌آید، اما روشنگری چیز «دشواری است، رسالتی است که فقط به کندی می‌توان انجام‌اش داد.» زیرا لزوم قانون‌گذاری خرد برای خود تنها به دست انسانی به راستی معقول می‌تواند صورت پذیرد که ضمن رضایت از انجام رسالت خود، «نمی‌خواهد بداند چه چیزی از تفاهم او فراتر می‌رود.» آزادی خرد راستین و آزادی سیاسی وابسته یکدیگرند.

ب. شرارت هنوز نزد ماست: «روزگار ما دچار توحش است... افتخار امیران هنوز با روحیه قهرمانی آنان یکی و یکسان گرفته می‌شود... بیدادگری دولت اگر در خدمت مجد و سترگی دولت باشد، ننگ به حساب نمی‌آید... غالباً چنین تصور می‌کنند که قانون‌گذاران، خود مقید به هیچ قانونی نیستند. نزد امیران هیچ مفهومی از حقوقی که ممکن است مانع عمل آن‌ها شود، یافت نمی‌گردد، و در نهایت از بزرگواری سخن می‌گویند.» «هنوز دولت‌ها را هاله‌ای وحشیانه احاطه کرده است... نمی‌خواهند در ارتباط خود با همسایگان محدودیت هیچ قانونی را تاب آورند.» «هیچ دولتی برای خیر جهان کاری نمی‌کند، فقط برای خیر خود کار می‌کند.»

اما، دگرگونی‌ای در راه است. وضع کنونی چگونه است؟ «تازه دو سده پیش با قاره‌های دیگر در آن سوی دریاها رابطه پیدا کرده‌ایم... تنها در یک صد سال اخیر از وجود نظام مشروطه در دولتی بزرگ، انگلیس، آگاه شده‌ایم...» «عصر ما عصری بحرانی است، زیرا توانایی‌های دولت‌ها، عمدتاً در داخل صرف تجمل و تن‌آسایی و در خارج صرف تجاوزگری و دفاع می‌شود و در همین حال ارتش‌ها از هر زمان دیگری بزرگتر و با انضباط‌تر هستند. هیچ بهبودی ممکن نیست مگر اینکه دولت‌ها شکل دیگری پیدا کنند. دربارها باید خرد را که از کتابخانه‌ها می‌آید، بپذیرند.»

ت. کانت دگرگونی و پیشرفت را از اصلاحات تدریجی انتظار دارد نه از انقلاب. زیرا از آنجا که عامه مردم هنوز روشن نشده‌اند، چیز سودمندی نمی‌توان از پایین انتظار داشت. نظم راستین جمهوری، که ویژگی آن تفکیک قوا و حکومت نمایندگی است، در حکومت پادشاهی ممکن‌تر است تا در آریستوکراسی یا دموکراسی، «زیرا فردریک دوم دست کم گفت که کسی نیست جز نخستین خادم دولت.»

کانت با وجود گرایش محافظه‌کارانه و اصلاح‌طلبانه خود، از انقلاب فرانسه حمایت می‌کرد. اما - و نکته مهم همین است - حمایت او از این انقلاب نه به دلیل نتایج عملی فوری آن، نه به دلیل «کارهای خوب و بد» آن، بلکه به دلیل وضع فکری و ذهنی‌ای بود که خود را در سرچشمه‌های آن آشکار می‌کرد. «رویکرد آشکار ناظران، آن همدردی همگانی و همراه با از خودگذشتگی که آنان حتی به بهای این مخاطره که طرفداری‌شان ممکن است بی‌آمدهایی به زیان آنان داشته باشد، از خود نشان می‌دهند... شاهدهی است بر تمایل بنی آدم به طور کلی. این تمایل در ذات خود تمایلی اخلاقی است. نه تنها ما را به پیشرفت امیدوار می‌سازد، بلکه فی‌نفسه پیشرفتی است.» اما هدف این شور و اشتیاق همگانی چه بود؟ آرزوی برقراری نظم جمهوری، دولتی مبتنی بر عدالت و بنابر این صلح‌جو. حتی در صورتی که سیر واقعی رویدادها شکست را به همراه می‌آورد یا به سوی استبداد چرخش می‌کرد، همان پیشرفتی که در آغاز کار خود را نمایان کرده بود، نمی‌توانست انکار شود. «زیرا چنین پدیداری در تاریخ انسانیت نمی‌تواند هرگز فراموش شود.»

ث. کانت ضمن کوشش برای دریافتن اینکه بنی آدم در هیأت همگانی، پیوسته به سوی چیزهای بهتر می‌رود یا نه، بر امکان تاریخی پیشگویانه تأمل می‌کند و می‌گوید چنین تاریخی ممکن است، «در صورتی که خود پیشگو رویدادهایی را که پیش‌بینی می‌کند پدید آورد یا سبب شود.» «سیاستمداران ما» می‌گویند که «ادامیان باید همانگونه که هستند، در نظر گرفته شوند.» اما

اراده‌ای درمی‌آید، که ریشه در تاریخ دارد و به سوی آینده رانده می‌شود. او واقعیت‌های زمانه خود را به عرصه مسئولیت خویش وارد می‌سازد.

آگاهی تاریخی کانت همراه رویدادهای سیاسی زمانه او رشد کرده است. برگشتگاه بزرگ، انقلاب فرانسه بود. در سال‌های پیش از آن، کانت مقاله‌هایی درباره فلسفه تاریخ نگاشته بود. روش تفکر او قادرش می‌ساخت که نظری گشاده نسبت به این رویداد داشته باشد. تحولات سیاسی در مرکز تفکرش قرار گرفت و با اشتیاق انتظار خبرهای تازه را می‌کشید و نوشته‌هایش لحن تازه‌ای پیدا می‌کرد، اما درک او از تاریخ و سیاست بر پایه همان آنتی‌نومی‌های پیشین استوار بود. به نظر کانت، انقلاب فرانسه نشانه واقعتی پیشرفت انسانی و رویدادی فلسفی می‌نمود.

صلح بال (۱۷۹۵) موقعت عینی و انگیزه نگارش کتاب او به نام درباره صلح جاودانی بود. درگیری او با روحانیون در مورد آثار مذهبی‌اش سابقه بدی برایش درست کرده بود. پس از مرگ فردریک دوم، کانت محتاط‌تر شده بود. [کتاب] درباره صلح جاودانی با مطلبی نجات‌بخش آغاز می‌شود که مفهوم آن این است: «نمی‌توان چیزی خطرناک به حال دولت» در عقاید او پیدا کرد. تمامی این اثر، به رغم فشارهایی که کانت دچارش بود، شاهکاری است از بیان روشن. جدیت ژرف او در زیر پوشش طنز و کنایه پنهان است.

حرف‌هایش را «تصادمی» می‌زند، سخنی از «رؤیا» می‌گوید و اشاره‌هایش به اهمیت پندهای فلسفی را در «ماده‌ای محرمانه» می‌گنجاند. از دیگر نتایج احتیاط‌کاری او این است که بر اهمیت‌ترین سخنان سیاسی‌اش در یادداشت‌هایی که پس از مرگش انتشار می‌یابد، دیده می‌شود. به موضوع نظر کانت نسبت به عصر خود بازگردیم.

الف. عصر حاضر، عصر روشنگری است. یعنی ما امروز در عصری روشن زندگی نمی‌کنیم، بلکه در عصری به سر می‌بریم که به سوی روشنی می‌رود. هنوز آدمیان با توانایی اندیشیدن با ذهن خود بسیار فاصله دارند. روند روشنگری نیازمند نقادی، یعنی واریسی حقیقت از راه عمل خودمختار خرد، است. «عصر ما، عصر نقادی است که باید شامل همه چیز بشود. مذهب به پشتوانه محرمیت‌اش و قانون‌گذاری به پشتوانه شأن خود می‌خواهند از آن طفره بروند. اما اگر چنین کنند، شک و تردیدهای موجهی بر خواهند انگیزت؛ آنها نخواهند توانست مدعی آن احترام بی‌چون و چیرایی شوند که خرد فقط برای آن چیزهایی قائل می‌شود که تاب واریسی ازاد و آشکارای آن را بیاورند.» «هرگاه گرایش به تفکر آزاد گسترش یابد، به تدریج بر شخصیت مردم (که اندک اندک برای کردار آزادانه شایستگی بیشتری خواهند یافت) مؤثر خواهد افتاد و در نهایت در اصول حکومت نفوذ خواهد کرد.»

ب. اکنون عصر حکومت مطلقه است. در نتیجه کانت به امید عملی تعیین‌کننده چشم امید به امیران دارد. او روزگار خود را در (۱۷۸۴) «عصر روشنگری یا سده فردریک» می‌خواند که هیچ کوششی در راه نظام بخشیدن به زندگی دینی نکرد و حتی از این که «شکیبا» خوانده شود به دلیل غرور و خودستایی‌ای که این عنوان تداعی می‌کرد، سرباز زد. او گفته است: «خرد، هر قدر که بخواهد و درباره هر چه که بخواهد. اما اطاعت کنید.» کانت در این گفته «چرخشی غریب و نامنتظر در امور انسانی» می‌بیند: «و در حقیقت، هرگاه به سیر تاریخ در هیأت کلی آن نظر می‌کنیم، تقریباً همه چیز آن متعارض جلوه می‌کند. آزادی بیشتر مدنی برای روح آزادی سودمند می‌نماید، اما برعکس سدهایی گذرناپذیر در سر راه آن قرار می‌دهد، از سوی دیگر حد کمتر آن به روح آزادی امکان می‌دهد که همه توانایی‌های خود را تحقق بخشد.» کانت در اینجا واقعیتی را یافته که در سده بعد به گونه‌ای کامل روشن گردیده است:

حد شایان توجهی از آزادی فکری تحت باره‌ای رژیم‌های خودکامه (آلمان دوره ویلهلمین‌ها) ممکن می‌شود و همانگونه که توکیل بدان توجه

پاسخ او این است که «تظاهر به عشق به تمامی انسان‌ها» را رد می‌کند. چنین عشقی تنها می‌تواند نتیجه نیک خواهی باشد نه محبت. زیرا ما نمی‌توانیم از تنفر نسبت به آنچه شرورانه است خودداری کنیم، البته نه به آن معنا که مردم را آزار دهیم، بلکه برای اینکه «هرچه ممکن است کمتر با آن‌ها سروکار داشته باشیم». اما بنی نوع آدم؛ می‌توانیم «دست کم آن را در حرکت به سوی نیکی دوست بدراریم، در غیر این صورت باید از آن نفرت داشته باشیم یا خواریش بدراریم».

پ. خود کانت به حدود تفکر سیاسی خود توجه داده است: طرح‌های ارادهٔ ازلی (یا هدف طبیعی) نفوذناپذیر است؛ فقط می‌توانیم در مورد آن‌ها تأمل کنیم، زیرا در وضع واقعی و ملموس تاریخی خود، تحقق هیچ هدفی را نمی‌بینیم. فراسوی این حدود، در همه جا با رازروبه رومی شویم. اما از برکت شکل‌های ندانستن که کانت کشف کرده است، آدمی می‌تواند به نیروی خرد از راز آگاه گردد.

ت. اصول زیر را دربارهٔ طبیعت و هدف‌های زندگی سیاسی، می‌توان از فلسفه کانت نتیجه گرفت:

۱- سیاست بخردانه تنها وضعیت‌های واقعی را در نظر دارد. این سیاست شرایطی واقعی می‌آفریند که استعدادهای انسان و اجزای آزادی او می‌تواند در آن شرایط رشد کند. اما محدود کردن دامنهٔ سیاست به این حدود تنها با جدیت اخلاقی محض میسر است. بی‌مسئولیتی زیاده خواهی در سیاست دوش به دوش فساد اخلاقی به پیش می‌رود. فقط جدیت و پایمردی خرد اخلاقی می‌تواند از چاه‌ها شدن و در هم ریختگی مسائل دارای اهمیت عملی با آن چیزهایی که از این راه ممکن شده جلوگیری کند و ما را در بر خورد با آن‌ها هدایت نماید.

۲- حتی سترگ‌ترین انسان‌ها هم، انسانند و در نتیجه نیازمند نظارت، نظارتی که تنها از راه تقابل و گشودگی میسر است. هر انسان شرف انسانی دارد، اما در کردار سیاسی و در تصدی مقام‌های سیاسی، که دایماً نیازمند دگرگونی است، شرارتی که در همهٔ آدمیان هست همچون عاملی باید در نظر گرفته شود.

۳- ابزار پیشرفت سیاسی، تمایلات اخلاقی نیست، بلکه قانونیت است. شرایط ضروری قانونیت، رعایت پیمان‌ها و وجود قدرتی است که خود تابع قانون و بر پیمان‌ها ناظر باشد و دیگران را به اطاعت از آن‌ها وادارد.

۴- وظیفهٔ آدمیان برنامه‌ریزی معقول است، اما معرفت ما نسبت به حدود معرفت باید ما را از محدودیت‌های برنامه‌ریزی معقول آگاه سازد.

ث. کانت منکر ضرورت تجربه نیست. فرض‌های غیر تجربی دربارهٔ کلیات (فلسفه تاریخ) به روشنی ذهن می‌انجامد. تجربه مربوط به این فرض‌ها هرگز نمی‌تواند کامل شود، زیرا واقعیت‌گذاری انسان، به گونه‌ای که به دست خود انسان پدید می‌آید، هرگز کامل نیست. ما ضمن زیستن در دنیای تجربه، به هدایت آرمان‌ها (مثل) به خود جهت می‌دهیم و دست به عمل می‌زنیم. اما نه مسیری یگانه و ضروری برای تاریخ می‌شناسیم و نه با هدف معین، نظم دادگرانه و پایدار امور انسانی روبرو می‌شویم.

از آنجا که تجربه هرگز قطعی نیست، من هرگز نمی‌توانم با صرف تجربه بدانم که چه باید بکنم: «زیرا هیچ چیز در وجود یک فیلسوف زبان بازنه و بی‌ارزش تر از این عادت عوامانه نیست که تجربه‌های به اصطلاح مخالف (مخالف مثال) را ذکر کند. اگر بی‌درنگ از مثل پیروی می‌کردیم، دیگر تجربه مخالفی وجود نمی‌داشت. «مثال، مثال معتبری است که حد پیشینه را همچون الگوی ازلی برای آدمیان برقرار می‌کند تا به تدریج آن را دنبال کنند و نظم قانونی خود را به بالاترین حد کمال دسترسی پذیر برسانند. زیرا هیچ کس نمی‌تواند و نباید بالاترین مرحله را، یعنی آنجا که انسانیت باید توقف کند، تعیین نماید؛ چون آزادی می‌تواند از هر حد تعیین شده‌ای گذر کند.»

باید بگوییم: «همانگونه که ما با باج خواهی‌های بیدادگرانه و تجاوزهای خائنانه خود آنان را ساخته‌ایم، یعنی لجوج و طاغی.» از این جهت، پیشگویی‌های این «به اصطلاح دولتمردان هوشمند» دربارهٔ پایان زمان درست است، زیرا اگر قیدوبندهای بازدارنده کمی سست شود، بدترین نتایج به بار می‌آید.

اگر می‌توانستیم بگوییم که ارادهٔ آدمی، با وجود محدودیت، همواره نیک است، پیش بینی پیشرفت بنی آدم ساده تر می‌بود. در آن صورت پیش بینی به چیزی ارتباط می‌یافت که آدمی خود بر آن توانا بود. «اما یا توجه به آمیزش نیکی و بدی در گرایش‌های آدمی به نسبت‌هایی که او از آن بی‌خبر است، خود او هم نمی‌داند انتظار چه چیزی را داشته باشد.»

هیچ چیز را نمی‌توان بر بنیاد تجربه تاریخی اثبات یا پیش بینی کرد. اما تجربه ما از رویدادی که به وجود علتی برای پیشرفت اشاره می‌کند، شاید نتیجه‌گیری دربارهٔ گذشته و آینده را توجیه کند. کانت انقلاب فرانسه را «نشانهٔ تاریخی» ای از این دست می‌داند که به گرایش تاریخ انسانی در هیأت کلی آن اشاره می‌کند.

۵- گرایش سیاسی کانت

الف. چنین می‌نماید که لازمهٔ تعریف کانت از تاریخی که از سوی هدف طبیعی هدایت می‌شود، «سیر رویدادها» بی باشد که خود به خود به سوی مقصدی معقول در حرکت است. آدمی فرض می‌کند که به اراده آزاد خود در کار تحقق چیزی است که ناگزیر و به نفس خود روی خواهد داد. این همان معنای انسان مؤمن است که با اعتقاد راسخ دست به عمل می‌زند، زهر خود را جزیی از روندی تام و تمام می‌داند که ارادهٔ ازلی، هدف طبیعی یا قانون تاریخی نام دارد.

اما عقیده کانت این نیست. او با فرض هدف طبیعی، می‌کوشید چیزی را به انجام رساند که خود از آن آگاه نبود. او می‌کوشید، به معنایی، طرح‌های ارادهٔ ازلی را ترسیم کند، هرچند به خوبی می‌دانست که این طرح‌ها در فراسوی تفکر انسانی جای دارد.

تفکر انسانی، همان‌گونه که فلسفه کانت با روشن ساختن آن تا سرچشمه‌هایش، نشان داده است، در زمینه‌ای مطلقاً متفاوت عمل می‌کند. اما فرض‌های کانت برای او بازی صرف نبوده، یا بهتر بگوییم، بازی جدی‌ای بوده که «رضایت خود را از ارادهٔ ازلی و مسیر کلی امور انسانی، که با نیکی آغاز نمی‌شود که به سوی بدی برود، بلکه به تدریج از بدی به سوی چیزی بهتر تحول می‌یابد»، اعلام دارد. «طبیعت مقدر کرده است که هر انسانی، تا آن حدی که در توان دارد، سهم خود را در این پیشرفت ادا کند.» کانت «ارادهٔ خالقی مدبر و نه دست روحی خبیث» را می‌بیند.

پ. برای ایمان یافتن به معنای تاریخ و داشتن دیدی اخلاقی از کردار سیاسی، باید به انسان ایمان داشت. بدون چنین ایمانی، بررسی صرفاً جبری، چیزی جز بیهودگی در تمامی تاریخ نخواهد یافت.

ایمان به انسان به معنای عشق به او به آن گونه که در واقعیت هست، نیست بلکه به معنای عشق به مثال انسان است. اما عشق به انسان در هیأت مثال انسان به معنای عشق به موجودی که کم یا بیش انسان و در نتیجه دیگر انسان نیست، نیست. به معنای عشق به تمامی واقعیت هر انسان هم نیست. کانت مثال انسان در هر انسان را در نظر دارد، نه به اصطلاح نخبه‌ها یا فردی ویژه را. کانت به صراحت می‌پرسد: «آیا باید بنی آدم را به طور کلی دوست بدراریم؟ یا آدمی چیزی است که باید با نفرت نگاهش کنیم، برایش موفقیت آرزو کنیم (تا مبادا ضد بشر به شمار آورده شویم) و نگاهمان را بگردانیم؟

دیالکتیک کانتی تمامیت‌های دست و پا شکسته و بدیهی به بار نمی‌آورد، بلکه بصیرت‌های تازه‌ای را می‌گشاید. تناقض با به نهایت تنش خود می‌رسد. هرگاه تعالی می‌یابد، [زمینه تعالی آن‌ها] در فرا محسوس یا تأمل بر زیبایی یا در تنش بی نهایت منظم چیزهای جاندار است. در تمام این موارد [تنش‌ها] هرگز به یاری معرفت تعالی نمی‌یابد بلکه تنها با «قضاوت بر پایه تأمل» متعالی می‌شود.

ب. ایمان سیاسی کانت: کانت در انتظار آینده است، به آینده امید دارد و در تفکر خود فعالانه به سوی آینده می‌رود. با این که نمی‌داند، از اطمینانی که ریشه در اخلاقیات عملی دارد برخوردار است: «از آنجا که بنی آدم پیوسته از جهت فرهنگی پیش می‌رود، شاید حق داشته باشم فرض کنم که از جهت هدف اخلاقی وجود خود هم در حال پیشرفت است. من وظیفه ذاتی خود را برای نفوذ در کسانی که پس از من خواهند آمد به گونه‌ای که پیوسته بهتر شوند بشتوانه خود می‌دانم (بنابراین، باید فرض کنم که چنین چیزی ممکن است)». به پشتوانه واقعیت می‌توان به این ایمان اعتراض کرد. کوشش در جهت برطرف کردن آن‌ها شاید بر توی بر معنای کانت بیفکند:

۱- واقعیت‌های تاریخ-جزرومدهای بی معنای رویدادها- عقیده کانت را درباره پیشرفت رد می‌کند. کانت پاسخ می‌دهد: تنها در صورتی که تردیدهای مبتنی بر واقعیت‌های تاریخ «توان انکار امید را می‌داشتند، می‌توانستند مرا وادارند که دست از این کار ظاهراً بیهوده بردارم.» تا زمانی که چنین چیز محقق نشده است، «من وظیفه سهمی شدن در پیشرفت را «با حکومت مصلحت که به ما می‌گوید برای رسیدن به ناممکن تلاش نکنیم» عوض نخواهم کرد.» هرچند ممکن است هرگز مطمئن نشوم که چیزهای بهتری را می‌توان برای بنی آدم انتظار داشت یا نه، این نمی‌تواند مرا از این فریضه که امید ممکن است، دور سازد.»

۲- ایمان معرفت نیست؛ ایمانی که در فرض‌های کلی بیان می‌شود، معرفت قابل اعمال به واقعیت سیاسی نخواهد بود. پاسخ کانت: ما در وضع انسانی خود نه می‌توانیم از جهت نظری کل مسیر تاریخ را درک کنیم و نه می‌توانیم برای آن طرح‌ریزی کنیم. این امر، تنها می‌تواند آرمان ما باشد. تفکری که از ایمان ساخته شده در پی کاربرد نیست، بلکه در پی اطمینان است. این تفکر، سودمندی معرفت قابل حصول را ندارد، اما بر وضع ذهنی من تأثیری کلی دارد که سرچشمه تفکر و عمل ویژه من است.

ما عمل می‌کنیم، اما در برنامه‌ریزی‌هایمان می‌توانیم «تنها از اجزاء آغاز کنیم.» کل برای ما «خیلی بزرگ است»؛ فکرهای ما به آن می‌رسد اما نفوذ ما چنین نیست. تنها از اراده ازل می‌توانیم انتظار «تأثیری که به کل جهت دهد و از آنجا به اجزاء تسری یابد» داشته باشیم. یعنی، در برنامه‌ریزی‌ها و اعمالمان، باید مسیر رویدادها را گشوده بداریم. پس، برای آدمیان نیک‌تر همان است که «نتیجه اعمال خود را به اراده ازل» واگذار کنند. زیرا اینکه نتیجه «در مسیر طبیعت چه خواهد بود، برای همیشه پوشیده خواهد ماند.»

۳- این سخن کانت که آدمی نه تنها از جهت نیکی‌های فرهنگی، شکل‌های سیاسی و قضایی، بلکه از جهت اخلاق در حال پیشرفت است، با ماهیت اخلاق که زمان ندارد، در تعارض است. همه آنچه کانت درباره پیشرفت در زمینه اخلاق نوشته است، باید با توجه به این سخن او بررسی شود که پیشرفت «به معنای افزایش کمی اخلاق در وجدان نیست، بلکه افزایش ثمرات قانونیت آن از راه اعمال از روی وظیفه‌شناسی است.» اگر خشونت کمتر و پیروی بیشتر از قوانین از سوی قدرتمندان تحقق یابد؛ اگر آدمیان به قول و پیمان خود وفادارتر شوند؛ اگر در نهایت همه این چیزها به ملت‌ها در رابطه با یکدیگر تسری یابد و جامعه‌ای جهانی برپا گردد - «بنیاد اخلاقی بنی آدم کمترین افزایشی نخواهد یافت؛ برای تحقق چنین چیزی آفرینشی دیگر (تأثیر ماوراء طبیعی) ضروری خواهد بود.» پیشرفت اخلاق به

بدین ترتیب، کانت خواهان گشودگی برای تجربه کردن با هدایت کامل مثال می‌گردد. «شکل جمهوری حکومت» روحیه و ذهنیت ویژه‌ای را در مردم همچون فرض پیشین می‌گیرد و به نوبه خود آن را پیوسته می‌پرورد؛ وفاداری بی قید و شرط به مثال حق، حق، مانند اوامر صریح، زمینه نهایی تصمیم‌گیری است؛ حق بی آنکه اعتبار خود را از تمایل به نیک‌بختی یا مصلحت‌اندیشی کند، گاه حتی به راهی خلاف ملاحظاتی از این دست می‌رود.

ج. این گرایش سیاسی فقط با امکان‌های واقعی سروکار دارد. درحالی که به سوی تجربه آینده، که ماهیت آن گشوده می‌ماند، می‌رود، انگیزه‌های اخلاقی را از فرامحسوس اخذ می‌کند. درحالی که به عدم قطعیت جهان محسوس آگاهی دارد، تداوم کردار خود را از مطلق اخلاقی می‌گیرد. درحالی که از کمال در زمان، یعنی افسون رستگاری، توهمی در جهان چشم‌پوشی می‌کند، احساس مسئولیتی هدایتش می‌کند که به همه افکارش سرایت می‌کند.

از آنجا که هدف نهایی در یک حرکت رسیدنی نیست و سیر رویدادها کند و تدریجی است، تفکر اخلاقی کانت انقلابی است (بنیاد شکل تازه تفکر او، انقلاب در وجود فرد به تأثیر روشنگری است)، اما تفکر سیاسی او تکاملی است. کانت در ارتباط با واقعیت‌ها واقع‌گرا و در ارتباط با ادعای مثال (آرمان) نسبت به انسان و کردار انسان آرمان‌گراست.

او در مقام یک واقع‌گرا، شکاکیت را به نهایت می‌رساند، تا دامنه قطعیت ملموس را که به هر حال با اطمینان و حتمیت در گستره واقعیت عمل می‌کند، آشکار سازد. سرخوردگی از واقعیت‌ها شجاعت دگرگون‌سازی واقعیت‌ها را، در سیر رویدادها، پدید می‌آورد.

کانت در ارتباط با انسان منفرد و واقعیت امر ویژه «بدبین» و در ارتباط با کل، «خوش‌بین» است. تفکر تاریخی و سیاسی او با گرایش فلسفی‌اش تأیید می‌شود. این تفکر در ظاهر بدون فلسفه، قابل درک می‌نماید، اما در آن صورت به سطح عقل سلیم سطحی سقوط می‌کند و قدرت بنیادی آن از دست می‌رود.

ع- اعتراض‌ها

الف. تناقض‌ها؛ در تفکر سیاسی کانت، مانند تمامی فلسفه‌اش تناقض‌هایی به چشم می‌خورد. مسأله این است که آیا این تناقض‌ها در تفکر او اساسی است، یا یگانه قالبی است که حقیقت او در آن‌ها تبیین‌پذیر می‌گردد.

تناقض‌ها زمانی آشکار می‌شود که سطوح متفاوت تفکر کانت، در یک سطح، یعنی فهم، قرار گیرد. در زندگی سیاسی، قلمروهای تجربه و آزادی چنان به هم پیوسته است که هرگاه خواننده یکی را به جای دیگری بنشانند، تناقض‌ها آشکار می‌شود. این تناقض‌ها، هرگاه تمامی فلسفه او همچون کلی واحد در نظر گرفته شود، از میان می‌رود. جستجوی آن‌ها، دسته‌بندی و حل آن‌ها، نشان دادن راه‌های گوناگونی که ضمن آن‌ها این تناقض‌ها ناگزیر می‌شود، نیازمند تحلیلی کامل است. کوشش ما در این نوشته تا حدودی همین بوده است. خود من به این نتیجه رسیده‌ام که تناقض‌های واقعی خیلی ناچیز است و می‌تواند تصحیح شود.

تفکر کانت هرگز به سازش نمی‌انجامد. او از سر تناقض‌ها و تعارض‌ها نمی‌گذرد تا به حد میانه‌ای ایستا و بی‌معنا برسد. آنچه او همچون توافق برای دوگانگی فلسفی خود می‌پذیرد، بصیرتی است که تعارضات را نادیده نمی‌گیرد بلکه ریشه آن‌ها را روشن می‌سازد.

به گمان هگل، تمامی تاریخ چیزی جز حرکت روح نیست، اکنون بدون گذشته یا آینده. به نظر کانت تحول تاریخی امری است اساسی؛ این تحول نظم مدنی را پدید می‌آورد که تحول استعدادها و توانایی‌های انسان را به دنبال دارد، بدون آنکه ویژگی‌های درون ذاتی آن‌ها دگرگون شود.

«هدف طبیعی» کانت که از عمل عمدی انسان چیزی غیر از آن که انسان در اساس می‌خواست، می‌سازد، در هگل تبدیل به «نیرنگ روح» می‌شود که انسان‌ها و شور و اشتیاق آنان را چون ابزار به کار می‌گیرد. نظر او از تصدیق بی‌قید و شرط رویدادهای واقعی، در گذشته و حال سرچشمه می‌گیرد. کانت در آرزوی معرفت نسبت به تمامی مسیر تاریخ نیست، او می‌خواهد با اشاره به هدف طبیعی مدرسانی که آثار آن را با چشم تاریخی می‌توان دید، آدمیان را به عمل و در ضمن افکندن نگاهی نقادانه به واقعیت تشویق کند.

هگل تاریخ عمومی سترگ و بسیار مستندی فراهم آورده است. کانت چنین بررسی مستندی نکرده است. او تنها به یک وظیفه قائل بود: باشد که دیگران، به هدایت خرد، واقعیت‌ها و مدارک، تاریخ را برای یافتن آثار هدف طبیعی، بررسی کنند. هگل وظیفه‌ای را که کانت تعیین کرده بود، انجام نداده است. هگل تصدیق نقادانه نمی‌کند. در هگل، آینده و توسل به آزادی هم غایب است.

مارکس نزدیکتر به کانت می‌نماید، اما از سه جهت مهم با او تفاوت دارد: (۱) او همه چیز را در دیالکتیکی اقتصادی خلاصه می‌کند که به گمان او به طور کامل فهمیدنی است؛ (۲) تحقیق تاریخی را کناری گذارد، یعنی به جای به حساب آوردن همه مدارک تاریخی حتی آن‌هایی که با فرض هایش نمی‌خوانند، تصدیق جبری یک فرضیه بنیادی را طلب می‌کند و همه مدارک دیگر را نادیده می‌انگارد؛ (۳) خواهان قیامی خشونت‌بار و یگانه (دیکتاتوری پرولتاریا) می‌شود، که از آن انتظار دارد، چون افسونی، روابط انسانی را در آینده ای معین کمال بخشد.

پیوند میان معرفت و اراده، نزد کانت و مارکس مشترک است، اما محدودیت نقادانه معرفت و در نتیجه محدودیت چشم انداز برنامه‌ریزی (اعمال اراده) نزد کانت او را به شدت از معرفت تام و تمام و برنامه‌ریزی تام و تمام تفکر مارکسیستی جدا می‌سازد. انسان انقلابی مارکس عمل قهرآمیز را هدف قرار می‌دهد که بر اساس طرح و پیش‌بینی ضروری صورت می‌گیرد و به دنبال آن دیکتاتوری توتالیتر برقرار می‌شود؛ انقلابی کانت انقلاب در تفکر را هدف قرار می‌دهد که مدام در وجود فرد تکرار می‌شود و هدف آن پیشرفت تدریجی (تکاملی) تا بی‌نهایت است.

کرکه گنور، که همزمان با مارکس بحران معنوی عصر جدید را بیان کرده است، فلسفه تاریخ را همچون هادی رفتار ما انکار می‌کند. زیرا این فلسفه ما را از وظیفه خود بودن باز می‌دارد. مارکس و کرکه گنور که هر دو با هگل آغاز کرده‌اند به راه‌هایی مخالف هم می‌روند. مارکس رستگاری آدمی را در جامعه و کرکه گنور در فرد می‌جوید. تفکر کانت به هر دو امکان می‌اندیشد. نگاه او به تاریخ همچون یک کل و ندای او به تصمیم اخلاقی، هر دو، موضوع محدودیت نقادانه است. متفکران پس از کانت، که گویی از یک نقطه به جهت‌های مخالف پرتاب شده‌اند (کرکه گنور، مارکس و دیگران) گرایش بنیادی خرد انسانی را که زیربنایی برای تداوم در ساختمان واقعیت انسانی فراهم می‌آورد، از دست نهاده‌اند.

طور کلی باید پیشرفت در قانونیت، در نظام‌ها و شکل‌های زندگی، در راه‌های گشوده در برابر فرد به تأثیر بهبود کلی به شمار آید. در آنجا که فرد مطرح است، پیشرفت باید همواره با «انقلاب در تفکر» تکرار شود.

۴- می‌توان استدلال کرد که کانت (مانند جنبش روشنگری به طور کلی) نه تنها دچار خوشبینی بی‌پایه‌ای در مورد آینده بوده، بلکه با مطلق کردن هدف آینده به بیش از ظرف خود نسبت به عرضی بودن وجود این جهانی پشت پا زده است.

در پاسخ می‌توان گفت: کانت خوش‌بینی خود را فقط بر پایه وظیفه عملی تلاش برای بهتر شدن آینده بنیاد نهاده است. پاره‌ای واقعیت‌ها را می‌توان رد امکان تحقق خرد اقامه کرد، اما در هیچ جا دلیلی بر اثبات آن‌ها نمی‌توان یافت. در هر وضعی، همواره «حتی اگر»ی نه تنها در ارتباط با استعلا، بلکه همچنین در ارتباط با آینده این جهانی، برجای می‌ماند.

و به این موضوع هم باید توجه کرد: کانت، برخلاف متفکران هند و عیسی مسیح و نخستین مسیحیان، به امکان این که انسان مطلقاً فاسد گردد و جهان با ویرانی کامل روبرو شود، اعتقاد ندارد. او چشم اندازهایی را مانند آنچه در روزگار ما با بمب هیدروژنی گشوده شده به حساب نیاورده است. اما حتی اگر با چنین احتمال‌هایی هم روبرو می‌شد موضع بنیادی خود را حفظ می‌کرد. او باز هم بی‌قید و شرط خواهان این می‌شد که هر چند نتیجه کلی عمل خود را نخواهیم توانست بدانیم، باید در کنکاش مثال (ارمان) عمل کنیم، زیرا عمل کردن بدین شکل یگانه مبنای ممکن وجود با معنی و معقول است. اما، شاید کانت در برخورد با این وضع تمایز شدیدتری میان امید به آینده معین این جهانی و فکر انسانی که در زمان میانبر می‌زند، قائل می‌گردید. امیدش به آینده، به فکر بنیادی نظم فدراتیو جهانی که تحت حاکمیت حق قرار داشته باشد محدود می‌شد، زیرا این نظم را یگانه مثالی به شمار می‌آورد که توانایی هدایت بنی آدم را به سوی صلح و به دور از جنگی که می‌تواند ویرانی کامل به پار آورد، یگانه آرمانی (مثالی) که گرایش به آن دارد که فضایی بیافریند که در آن تنها آن دسته از استعدادهای آدمی که به ویرانی انسانیت دالت ندارد، رشد و گسترش یابد. اگر این امید هم بر باد رود تنها یک فکر که «در زمان میانبر می‌زند» و در رمزنگاری‌های فرضیات کانتی آشکار شده، باقی می‌ماند. اما اگر امید فعال این جهانی مادر صلح خلاصه شود، حتی همین تحقق هم ارزش خود را تنها از حضور ابدی مثالی (ارمانی) که در زمان از زمان فراتر می‌رود، اخذ می‌کند. تنها انسانیتی که وجودش این هدف را تحقق می‌بخشد می‌تواند بر ویرانی و مرگ همگانی پیروزی یابد. اگر آدمیان این آرمان را تحقق بخشند، وجودشان در ذات خود بی‌ارزش است. «اگر عدالت ناپود شود، زندگی آدمیان در زمین تمام ارزش خود را از دست خواهد داد.» اما به گمان کانت، هیچ انسانی حق این قضاوت را که عدالت به کلی از میان رفته است، ندارد. و حتی در صورتی که چنین قضاوت هولناکی ممکن می‌نمود، این پرسش به جا می‌ماند: پس آن‌ده یا دو انسان درستکار در «سودوم» و «عموره» چه؟ کانت در اینجا هم پاسخی نمی‌دهد.

۷- مقایسه

لسینگ درجایی، تاریخ را روند آموزشی دیده است که ضمن آن روح آدمیان به خلوص و خرد کامل می‌رسد. تاریخ روندی تام و تمام است که سلسله بی‌پایان تولدهای دوباره به هر روحی امکان شرکت در آن را می‌دهد. کانت برخلاف این فکر، نظمی قانونی را می‌بیند که بر بنیاد جمهوری‌ها و اتحاد ملت‌ها پدید آمده است؛ او این نظم قانونی را همچون هدفی بی‌نهایت دور دست می‌بیند، آرمانی که به بهبود شرایط خواهد انجامید، نه بهبود تمایلات انسان.

* کانت در آغاز کار خود در دانشگاه کونیگسبرگ از تدریس فلسفه منع شد و از آن پس، هر چند تمامی عمر خود را به تدریس دانشگاهی گذراند، هرگز فلسفه درس نداد. - م

** در واقع، نظر نادرستی است، زیرا آنچه آزادی‌فکران در دموکراسی‌های موجود تهدید کرده است، نه خود دموکراسی بلکه تقارن آن با سودپرستی و مال‌پرستی سرمایه‌داری است که بالاترین ارزش را سود قرار می‌دهد. - م